

بالاخره از او ارتزاق کرده، از ویتامین‌های بدن او، از او تغذیه کرده تا رشد کرده، تا بزرگ شده، تناسب دارد، ما به این هم که... ولو نطفه خانم دیگری است که گذاشتند توی رحم این ولی بالاخره از این ارتزاق کرده، در این رشد کرده و بقائاً آن چه که برای او پیدا شده از این خانم است. بنابراین مناسبت دارد به این هم بگوییم أم. و این مناسبت جوری است، این را هم می‌دانیم که این مناسبت جوری است که اگر همان قدیمی‌ها متوجه این می‌شدند لفظ را برای اعم از آن و این وضع می‌کردند می‌گفتند آره. ولی این حرف‌ها غیر از این است که واقعاً وضع کردند یا نکردند. این‌ها لیت و لعل، اگر این جور، اگر آن جور بود بله. ولی این اگرها که واقعیت را و حقیقت را تحقق نمی‌بخشد که، آن‌ها بالاخره برای این وضع نکردند، برای آن وضع کردند که می‌فهمیدند. بله اگر متوجه می‌شدند وضع می‌کردند ولی خب چون متوجه نشدند وضع هم نکردند دیگر.

می‌فرماید: «نعم إنَّ الوضع الجديد ربما يلاحظ» در این وضع جدید مناسبت و هماهنگی با وضع قدیم به جوری که «لو كان العرف القديم حاضراً» اگر همان عرف قدیم الان سر از قبر در بیاورند و حاضر بشوند «لوضع اللفظ بإزاء المعنى الفعلى» چرا؟ «لشدة المناسبة بين المعنيين» الا این که این مطالب غیر وضع برای معنای فعلی است در قدیم. این اثبات نمی‌کند که برای این معنای فعلی در قدیم وضع شده، چون این حرف‌هایی که زدیم تصور این معانی جدید را که به آن‌ها نمی‌دهد که در آن زمان، پس وضع هم نکردند. این مناقشه با همه پیاز داغ‌هایش و چیزهایی که جا بیفتد. حالا ببینیم که چه کسی می‌تواند از این جواب بدهد.

جلسه ۱۵

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداء و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

بحث در تمسک به اطلاقات بود، اطلاقات لفظی، نسبت به مصادیق مستحدثه و نوپدایی که در ازمنه صدور اطلاقات وجود نداشته. برای تمسک به این اطلاقات و جوهی از مناقشه هست که مناقشه اولی این بود که تمسک به اطلاق

فرع این است که آن مصداق واقعاً که با اطلاق می‌خواهیم بگوییم حکم شاملش می‌شود واقعاً فرد آن مطلق باشد و بعد بگوییم خب مولی این مطلق را بیان کرده، تقیید نکرده آن را به قیدی که شامل این نشود، پس شامل این می‌شود و اطلاق دارد مثل این که گفت «اکرم العالم» کلمه عالم خودش هم شامل عالم فقه می‌شود هم شامل عالم تفسیر می‌شود، هم شامل عالم علوم عقلی می‌شود، شامل عالم علوم ریاضی و... همه می‌شود. حالا که گفت «اکرم العالم» و مقید نکرد می‌گوییم خب شامل همه می‌شود اما می‌توانیم بگوییم اکرم العالم شامل جاهل هم می‌شود؟ می‌توانیم بگوییم اکرم العالم شامل ولد العالمی که جاهل است می‌شود؟ نه، چون اصلاً این واژه، این مصداق صلاحیت شمول نسبت به این اطلاق را ندارد چون از موضوع^۱ له خارج است پس اطلاق معنا ندارد شاملش بشود. حالا در مانحن فیه گفته می‌شود که واضح لغت قهراً الفاظ را برای آن وضع کرده که می‌فهمیده، تصورش می‌کرده، متوجه به آن بوده بنابراین آن واضح لغت اصلاً این مصادیق نوپیدا، این‌ها اصلاً به ذهنش خطور نمی‌کرده، تصور نمی‌کرده چنین چیزهایی که این الفاظ را بیاید برای آن وضع کند، الفاظ را برای همان وضع کرده که در حیطه تصور و درک و فهم او بوده. پس بنابراین تمام این معانی نوپیدا خارج از موضوع^۲ له است. وقتی خارج از موضوع^۳ له شد ما برای اطلاق به مصادیقی که داخل موضوع^۴ له است می‌توانیم تمسک کنیم نه برای مصادیقی که خارج از موضوع^۵ له است. این حاصل اشکال است. از این مناقشه دو تا جواب داده شده؛ جواب اول این است که این که این مصادیق در آن زمان‌ها ندارد این ملازمه ندارد با این که لفظ برای این‌ها هم وضع نشد بلکه خب ممکن است آن واضح یک آدم متوجه فرهیخته‌ای بوده، توجه داشته و گفته حالا فرضاً اگر این مثلاً تحولات و تطوراتی هم پیدا شد ما این لفظ را برای آن وضع کردیم. مثلاً خودش توی زندگی خودش می‌دیده که از وقتی بچه بوده تا حالا سن او مثلاً شده پنجاه شصت سال، یک تفاوت‌هایی، یک تطوراتی پیدا شده در زندگی مردم، مثلاً آن وقت پیراهن به این شکل دوخته می‌شد می‌پوشیدند، اولی که این مثلاً نوجوان بود می‌دید. بعد حال سن سی، چهل سالگی می‌بیند اصلاً آن جور پیراهن‌ها منسوخ شده یک جور دیگر پیراهن می‌دوزند. می‌گوید خب حالا ما توی این چیزهایی که داریم می‌بینم در طی این سی چهل سال عوض شده شاید چیزهای دیگر هم همین جور باشد، خب می‌آید لفظ را وضع می‌کند برای جامع بین آن چیزهایی که تصورش می‌گنجد و آن چه که ممکن است بگوید بعداً روی خواهد داد. پس بنابراین ملازمه ندارد که حتماً بگوییم. این جواب اول، البته می‌پذیرند که این جواب اول یک مقداری مسأله را حل می‌کند. اما بالمره و به طور کلی حل نمی‌کند چون این باز در حیطه‌ای که به ذهنش می‌آید شاید یک چنین تطوراتی

ایجاد بشود، اما آن‌هایی که اصلاً غیر معقول می‌داند و می‌گوید محال است یک چنین چیزهایی، خوب دیگه برای آن‌ها برای چی وضع بکند،

س: وضع تعینی و تعینی ...

ج: وضع تعینی که دیگه خیلی حالش بدتر از تعینی است. وضع تعینی که در طول زمان بر مقداری که استعمال می‌شود پیدا می‌شود نه مازاد بر آن.

«الجواب الأول: إن الواضع قد يتصور جميع المصاديق من القديمة والحديثة ولو اجمالاً» ولو این که تفصیلاً یکی در ذهنش نیاید می‌گوید این‌ها و هرچه بعداً بشر مثلاً درست می‌کند. به این شکل توجه به آن می‌کند و لفظ را برای آن وضع می‌کند. اگر یادتان باشد در منطق و هم چنین در اصول وضع را که تقسیم می‌کردند یکی از انحاء آن چی بود؟ وضع عام، موضوع له خاص؛ وضع خاص موضوع له خاص؛ وضع عام موضوع له عام؛ وضع عام موضوع له خاص. وضع عام موضوع له خاص چی بود؟ این بود که واضع از دریچه عالم به نحو اجمال به همه مصادیق لایتنهی توجه می‌کند لفظ را برای آن وضع می‌کند که مثلاً آن جا می‌گفتند هذا؛ اسماء اشاره این جور است؛ وضع عام موضوع له خاص است. «هذا» را واضع در ذهن خودش آورده «کل مفرد مذكرٍ مشارٌ الیه» از دریچه این عنوان تمام مصادیقی که لایتنهی است توجه اجمالی به آن پیدا کرده، کلمه هذا را برای آن استعمال کرده و لذا حالا که می‌گوییم «هذا میز» در موضوع له خودش دارد استعمال می‌شود چون واضع بالاجمال همین را دیده و کلمه هذا را برای این وضع کرده. این وضع عام موضوع له خاص است. نه وضع عام موضوع له عام باشد و بعد تطبیق بشود. این جا هم همین جور، واضع کآن به همه این‌ها توجه کرده ولو اجمالاً چه قدیم که می‌شناخته، چه حدیث‌هایی که بعد پیدا شده و لفظ را برای آن وضع کرده.

«و يضع اللفظ»...

س: یعنی با توجه به علمی که امام علیه السلام یا آیات کریمه قرآن مثلاً حتماً می‌گوییم تا آینده را دیدند...

ج: مگر آن‌ها واضع هستند؟ نه، آن‌ها همان الفاضلی که وضع شده را دارند استعمال می‌کنند. پیغمبر و ائمه علیه السلام واضع که نیستند.

«فیضع اللفظ للجامع» تصور کرده همه مصادیق قدیم و حدیثه را ولو به نحو اجمال پس وضع نموده است لفظ را برای جامع بین آن قدیم و حدیث. می‌گویند وضع برای جامع هم کرده یعنی وضع عام موضوع له خاص نیست. وضع عام موضوع له هم عام است. برای همان جامع وضع کرده.

«و بعبارةٍ أخرى لا ملازمة بين حدثا الموضوع و بین عدم تصوره من ناحية الواضع» ملازمه‌ای نیست بین جدید بودن موضوع و بین عدم تصور آن موضوع از ناحیه واضع تا بگوییم این الفاظ برای آن وضع نشده. جدید است ولی ممکن است آن تصورش کرده، ولو به نحو اجمال.

«فقد يكون الموضوع جدیداً» ولی «و مع ذلك كان» آن موضوع «متصوراً عند الواضع القديم» پس این که شما بخواهید بالمره بگویید هرچه نوپیدا است، نه نمی‌توانید این جوری بگویید. باید بگویید آن‌هایی که هیچ به هیچ نمی‌توانسته تصور کند و اصلاً نه تفصیلاً نه اجمالاً به ذهنش خطور نمی‌کرده. می‌فرماید که «هذا الجواب لا یدفع الاشکال کلیاً» ولی یک مقداری حل می‌کند.

س: حاج آقا همان‌هایی هم که معقول باشد ولی به چه دلیل که این تصور را آورده توی ذهنش یا نیاورده، باز دلیل ندارد. یعنی انکارش درست شد با این جواب، می‌تواند تصور کرده باشد وضع کرده باشد مشکل ما حل می‌شود.

ج: خب این حرف خوبی بود که شما زدید که امکان را درست می‌کند اما شاید فقط هم آن‌ها را ملاحظه کرده. ولی قرینه است که واضع الفاظی که وضع می‌کند برای افاده و استفاده است و این که این در بستر زمان باقی بماند و از آن استفاده بشود. پس قهراً آن‌هایی که به ذهنش می‌آمده که ممکن است تطور پیدا کند ظاهر حالش این است که آن‌ها را هم ملاحظه کرده و برای آن وضع کرده، نه مقطعی و زمانی لفظ را وضع کرده باشد. توی لغات این جوری است دیگر.

س: اگر واضع غیر شارع باشد این حرف را می‌توانیم بزنییم؟

ج: نه، اگر شارع باشد این حرف‌ها دیگر نمی‌آید. اگر خدای متعال مثلاً واضع باشد این حرف‌ها نمی‌آید.

یا اگر بگوییم بین الفاظ و معانی الفاظ لزوم است، یک لزوم واقعی است که می‌گویند میرداماد قدس سره قائل به این بوده و می‌گویند دو تا... شاید بعضی از تلامذه ایشان گیلانی بودند. میرداماد در بحث می‌گفت که بله بین الفاظ و معانی ملازمه واقعی وجود دارد و آن دو گیلانی‌ها دو تا واژه گیلکی خیلی خیلی قح که معمولاً آن‌هایی که واقعاً

گیلکی هستند و خیلی اهل زبان هستند می دانند و الا بقیه نمی دانند. گفتند آقا اگر شما راست می گوید این جور است پس بو معنای این دو تا چیست؟ ارتباط این ها که ذاتی است، واقعی است. ایشان گفت من فردا جواب می دهم. فردا آمد و گفت بله معنای این این است، این هم معنایش است، دیدند راست می گوید. ولی بعد این دو تا شاگرد را نفرین کرد، گفت خیلی من اذیت شدم تا پیدا کردم. حالا یقولون این در قصص العلماء، مرحوم تنکابنی آن جا در احوالات میرداماد چنین چیزی را آن جا نوشته. «یا الاسماء تنزل من السماء» اسامی امور از آسمان نازل می شود که این مثلاً قرینه باشد بر این که خدای متعال، ولی این مسلک مسلک کم قائلی است، هم آن که بگوییم ذاتی است، هم این که بگوییم واضح خدای متعال است. نه، ما بالوجدان می بینیم واضح... الان خودمان در این زمان خودمان، مثلاً ماشین را خدا وضع کرده؟ خب کی وضع کرده؟ یا الفاظی که الان دارد در لغت فارسی وضع می شود خود افراد دارند وضع می کنند.

س: استاد می بخشید، شریعت که برای واضح نیامده، کسانی که آن لفظ را در فلان مسأله و در فلان در هر معنایی که به کار می برند.... شرع هم آمده برای حاضرین و برای آیندگان لذا اگر بخواهیم براساس این که واضح در کدام معنا به کار برده این لفظ را، شرع را توجیه کنیم بعداً باید کل شرع ناظر به واضح باشد. در حالی که ممکن است که آن موقع در یک معنای...

ج: بله، شارع فرموده بروید اصول بخوانید تا بتوانید از کلمات استفاده کنید. ما اصول را که بی خود که نمی خوانیم، اصول را برای همین می خوانیم. می گوییم آقا این الفاظ را شارع استعمال کرده در همان معنایی که در زمان خودش معنایش این بوده. نه آن که هزار سال دیگر ممکن است یک معنای دیگری پیدا بکند. الفاظ وضع شده برای همان معنایی. فلذا فقیه باید همان معنا را به دست بیاورد که آن زمان بوده. بعد حکم هم می شود مال همان معنایی که آن زمان بوده، آن مقداری را که آن الفاظ نمی گیرد باید به ادله دیگر مراجعه بکند، اگر دلیل پیدا کرد دلیل، نکرد به اصول عملیه مراجعه می کند طبق ضوابطی که برای او تعیین شده. اصول برای همین است که ما این چیزها را یاد بگیریم در مقام استنباط...

«الجواب الثانی: أن هذا الاشکال مبتنی علی أن یکون الوضع للمعنی الجامع للمصادیق من قبیل الجمع فی اللحاظ» جواب دوم جواب دقیقی است، در باب مطلق ما سه مبنا داریم؛ یک مبنا این است که مطلق عبارت است از این که گوینده تمام مصادیق را توجه به آن می کند و آن ها را جمع در لحاظ می کند. مثلاً وقتی می گوید الماء طاهر قبل از

سلطان العلماء که اصولی و فقیه مهمی است علاوه بر این که سیاستمدار مهمی است، ایشان وزیر بوده دیگه، ایشان در حاشیه معالم آمده مسیر را عوض کرده ولی تا قبل از ایشان آن چیزی که در بین اصولیون و علما متداول بوده این که می‌گفتند مطلق جمع بین لحاظها است، جمع بین همه مصادیق است یعنی وقتی می‌گوید الماء طاهر، متکلم، الماء که می‌گوید که یعنی آب چاه، آب دریا، آب قلیل، آب کُر، آب باران، آب جاری و... هر چی شما دارید و آب منقسم می‌شود به آن، همه اینها را توجه کرده در لحاظ آورده، حکم روی آن جعل کرده که این می‌شود جمع بین لحاظ. این یک مبنا است. مبنای دوم این است که نه، جمع بین لحاظ نیست بلکه رفض القیود است، نه جمع القیود. معنای اول جمع القیود بود یعنی همه قیود را جمع می‌کند، همه مصادیق را جمع می‌کند در لحاظ. مبنای دوم این است که اطلاق و مطلق در آن رفض القیود است. یعنی به همه قیودها توجه می‌کند ولی آن‌ها را رفض می‌کند، طرد می‌کند، می‌اندازد کنار یک طبیعت لیسیده شده، قیود از آن کنده شده، حکم را می‌آورد روی آن. این هم مبنای دوم است که رفض القیود است.

مبنای سوم این است که نه جمع القیود است، نه رفض القیود است. بلکه مطلق این است که متکلم به ذات ماهیت توجه می‌کند. فرق اینها چیست؟ در اولی باید دو کار بکند. یک: همه انقسامات، افراد، تطورات، به همه یکایک توجه بکند و همه را هم جمع بکند، جمع القیود بکند. این دو کار. آن که می‌گوید رفض القیود، آن هم باید دو کار بکند، یک: توجه به همه خصوصیات بکند و به جای جمع کردن رفض کند، بزند کنار. اما سومی می‌گوید من اصلاً نمی‌دانم چه انقساماتی، من به خودش دارم توجه می‌کنم. خود آب، معنای آب که معلوم است، حالا هرچی می‌خواهد باشد، هرچی می‌خواهد داشته باشد، من لفظ ماء را برای خود آب وضع کردم، نه رفض القیود، نه جمع القیود، هیچی. حالا در مانحن فیه، خب وضع هم مثل حکم کردن است دیگر، وقتی واضع می‌خواهد یک لفظی را وضع کند مثل این است که می‌خواهد حکمی را روی یک معنا بیاورد. آیا واضع که می‌خواهد بگوید لفظ ماء را مثلاً می‌خواهد وضع کند باید تمام انقسامات آب را ببیند، جمع بین همه قیود بکند، توجه به همه قیود پیدا کند، جمع بین همه بکند بعد بگوید «وضعت لفظ الماء» برای این؟ اگر این باشد حق با شماست، آن جایی که اصلاً ذهنش توجه ندارد، نمی‌شناسد، خب وضع نکرده برای آن. یا اگر دومی باشد بگوییم رفض القیود است پس باید همه اینها را توجه به آن بکند، رفض کند و بعد لفظ را برای ماهیت وضع بکند. این هم حق با شما می‌شود، خب توجه به آن نکرده که رفض کند. اما گر بگوییم آقا وضع برای اینها نیست، وضع برای ذات ماهیت است به آن توجه می‌کند،

برای ذات ماهیت به آن توجه می‌کند لفظ را برای آن وضع می‌کند، حالا این ماهیت این ما سری و آن ما؟؟ چیه؟ این لفظ را دارد. به کسی خدای متعال فرزندی می‌دهد، پسری خدا به او داده می‌گوید سمیته حسناً او حسیناً، این چه کار می‌کند؟ این حسن را در احوالات مختلفش می‌بیند که کودک است، بک خرده بزرگ می‌شود، یک خرده بزرگتر می‌شود نوجوان می‌شود، بعد جوان می‌شود، بعد پیر می‌شود، همه این‌ها را می‌بیند بعد می‌گوید لفظ حسن را برای او وضع کردم. گاهی آن لباس را پوشیده، گاهی آن لباس را پوشیده، گاهی محاسن در آورده، گاهی در نیاورده، گاهی می‌تراشد، گاهی نمی‌تراشد، همه این احوالات را می‌بیند بعد می‌گوید لفظ حسن را برای او وضع کردم. بگوئیم آقا وقتی می‌شود به او بگوئیم حسن که پدرش که نامش را گذاشته حسن حالت جوانی او را هم در نظر گرفته باشد، حالت پیری او را هم در نظر... و الا خارج از موضوع^۱ است. یا نه، همه این حالات را در نظر گرفته باشد لفظ کرده باشد بگوید من برای این بیکر... یا نه، می‌گوید من برای این ذات. خب این جوان بشود، پیر بشود، این لباس را بیوشد، آن لباس را بیوشد، هر کاری بکند این ذات هست که، لفظ هم برای این ذات وضع شده.

جواب دوم این است که واضع وقتی می‌آید لفظ را وضع می‌کند نه جمع القیود است، نه رفض القیود است، ذات ماهیت را در نظر می‌گیرد لفظ را برای آن وضع می‌کند. این توی تطوراتی که ایجاد می‌شود، مصادیق نوپیدا پیدا می‌کند، هرچه پیدا بکند این‌ها دیگر مصداق آن واقعیت است، مثلاً نور دهنده‌ای را دیده می‌گوید من برای ذات نور دهنده کلمه چراغ را وضع کردم، حالا اصلاً توی ذهنش نمی‌آید که این چه انقساماتی دارد، فردا ممکن است نور دهنده هسته‌ای باشد، ممکن است خورشیدی باشد، ممکن است چیز دیگری باشد، ممکن است چیز دیگری باشد، خب باشد آن ذاتی که محفوظ است؛ نور دهنده. پس بنابراین الفاظ را واضع وضع می‌کند برای این ماهیتی که ذهنش هست. این ماهیت تا محفوظ است تسمیه هم درست است، اطلاق هم درست است، داخل در موضوع^۲ له هم خواهد بود.

س: حاج آقا رفض القیود با توجه به ذات چه فرقی می‌کند؟ چون موقعی که ما می‌خواهیم توجه به ذات پیدا بکنیم تمام قیودش را می‌گذاریم کنار..

ج: نمی‌زنیم. چون بخواهیم بزنیم باید به انقسامات توجه کنیم بزنیم کنار.

س: خب پس جور ماهیت به ذات...

ج: لذات ماهیت، یک ماهیتی هست یا نه؟ آب یعنی جسم روان، من به جسم روان، حالا این جسم روان توی دریا است، توی چاه است، از آسمان دارد می آید، قلیل است، کثیر است، به این‌های آن توجه ندارم. ولی به این ذات نگاه می‌کند می‌بیند یک جسم روان این چینی است، لفظ را برای این وضع می‌کند.

س: ممکن است ابهام هم داشته باشد، یک ماهیت مبهمه‌ای باشد ولی اطلاق...

ج: یعنی به این معنا، اگر از او پرسند آقا تو می‌دانی این ماهیت چه حالاتی پیدا می‌کند؟ می‌گوید نه. حتی ممکن است بگوید می‌دانم آن حالت را پیدا نمی‌کند. ولی او برای ذات ماهیت وضع کرده، خب گفته او که می‌دانم پیدا نمی‌کند که تضییق در صدق نمی‌آورد که، واقعاً صادق است چون برای ذات ماهیت وضع کرده. آن خیال اوست، آن تصور اوست.

س: ... به شرط مقسمی است؟

ج: بله.

س: یا قسمی است؟

ج: نه، این لابشرط. حالا این جاها را خیلی چیز نکنید حالا فعلاً.

س: اگر شرط مقسمی باشد با حالا...

ج: عرض کردم حالا این جا را یک مقداری توقف کنید.

س: ... این مسلک چه فرقی با وضع الفاظ برای روح معانی علامه دارد؟

ج: روح معانی قبول نیست، روح معانی یعنی چی؟ اصلاً روح مگر؟؟ روح المعانی چه معنا دارد؟ کتاب روح المعانی البته داریم فی تفسیر القرآن ولی برای روح المعانی وضع شده باشد.

س: ...

ج: آره داریم. به یک معنا.

س: ...

ج: بله ممکن است.

س: نسبت به آن باز هم مطلق است یعنی همه الفاظ باز مطلق هستند نسبت به حالات دیگر.

ج: بله. اما آنهایی که حالات ندارد الله تبارک و تعالی. الله مگر حالات دارد؟

س: این جواب برای ما آن مواردی ... که در همان معنا در مصادیق سابقه هم ... خوب است یعنی یحمل علی ما یحمل علیه بمعنی... اما توی مثال أم شک ما در مصادیق جدید برگشت شد به شبهه مفهومی در خود لفظ و حتی این جواب هم نمی تواند أم جدیدی که با رحم اجاره ای عرف دراد به او می گوید أم آن را بیاید مصداق مثلاً آیا بکند. چون ما اصلاً در معنای این موضوع له دوم برای مصادیق جدید این جوری به درد نمی خورد. چون احتمال می دهیم یحمل علی ما یحمل علیه بمعنی المتعدد نه به معنای واحد. این احتمال وجود دارد مگر این که اثبات کنیم آن موقع هم شارع وضع کرده أم را برای...

ج: شارع نفرماید، واضع.

س: ببخشید واضع وضع کرده أم را برای مرأه ای که ولد را حمل می کند ولو لم ینشی من مائها. این را باید اثبات بکنیم، حالا آن مثالی که زدید با این جواب حل نمی شود.

ج: بله، این حرف حقی است که آن ماهیتی که به آن تصور کرد، آن ماهیت چه جوری بوده مثلاً در همین مثال أم همین طور است که آیا أم یعنی من خرج من بطنها الولد؟ این است؟ خب بله این اگر باشد «من خرج من بطنها الولد» این می شود أم. این جور باشد. اما اگر این ماهیت را تصور کرده آن موقع «من خرج من بطنها الولدی که از ماء خودش این تولید شده، تحقق پیدا کرده. خب الان بر آن که تلقیح می شود نمی شود. این هم باز کلیاً حل نمی کند، بهتر از بالایی حل می کند ولی در عین حالا یک جاهایی باقی می ماند که این بیان نمی تواند حلش بکند.

«الجواب الثانی:»

س: ... امهاتکم اللاتی ارضعنکم...

ج: بله،

س: خب این چه می شود؟ این هم أم است که.

ج: خب بله دیگه همین اشکال پیدا می‌شود. اگر ما بگوییم أم معنایش این است، می‌گوید آقا نمی‌توانی در جایی که تلقیح شده و از ماء خود مرأة‌ای که ولد از او بیرون آمده اگر از ماء خودش نیست أمهاتکم اللاتی ارضعنکم آن را نمی‌گیرد. چون أم نیست اصلاً.

س: خب این جا ادعا دارد دیگه، این جا برعکس این که رضاع کرده ادعاً شارع می‌فرماید...

ج: نه، آن باب دیگری است. أم نسبی است، أم رضاعی ممکن است بشود. آن تازه أم رضاعی هم این جا محل اشکال است که آیا می‌تواند بشود یا نه، چون این شیر از زوجش نیست.

س: این جا ولد از شیر تغذیه می‌کند اما در آن جایی که ۹ ماه از خون مادر استفاده می‌کند چرا أم نباشد؟

ج: چون واضح وضع نکرده، فرض این است دیگه، اشکال این است.

س: اولویت...

ج: چه اولیتی دارد؟ اولویت که ندارد، اولویت آن دارد که از ماء خودش هم باشد. اما آن که از ماء خودش نیست چه اولیتی دارد؟ بله اگر عکس این را شارع فرموده بود بله.

خب حالا بخوانیم «الجواب الثانی: أن هذا الاشکال مبتنی علی أن یکون الوضع للمعنی الجامع للمصادیق» این که وضع برای معنایی که جامع بین همه مصادیق است، این وضع از قبیل جمع در لحاظ باشد که جمع القیود است. «بحث خرج ما لم یلاحظه من المصادیق عن حد الوضع» جمع لحاظ بشود به جوری که خارج می‌شود چیزهایی که واضح لحاظ نکرده است آن را از مصادیق، از حد و حدود مرز وضع. آن‌هایی که ملاحظه نکرده از حد وضع خارج می‌شود. چون جمع بین القیود بود، این که آن را توجهی به آن نکرده که، پس از حد وضع آن خارج می‌شود. مثلاً اگر گفت من اسم این بچه را گذاشتم حسن، حال پیری او را لحاظ نکرده بود، وقتی پیر شد دیگر اسمش حسن نیست، به او بگویی حسن مجاز است چون آن حالت را ملاحظه نکرده دیگه. چون جمع القیود داریم می‌گوییم، آن حالت را جمع نکرده، آن حالت را لحاظ نکرده که این لفظ را برای آن وضع کرده باشد.

«مع أن الصحیح کون الوضع لیس من قبیل جمع القیود» با این که صحیح در باب وضع این است که وضع از قبیل جمع قیود نیست یا از قبیل رفض قیود نیست، این اشاره به آن دو تا مبنا است؛ جمع القیود، رفض القیود. «وإنما هو

من قبیل عدم لحاظ القیود» این است که قیود را لحاظ نکرده، نه دو تا امر وجودی است، آن جا دو تا امر وجودی بود لحاظ کرده و جمعاً، لحاظ کرده و رفضاً، این جا نه، فقط ذات ماهیت را دیده از ما سوا عدم لحاظ ما سوا است. مثل کسی که محو در حضرت حق جل و علاء است از دیگران اصلاً توجهی ندارد موجودی در عالم هست یا نیست. این جمله‌ای که بعضی از افراد می‌گویند که لیس فی الدار غیره دیار. خب بعضی‌ها این معنای حقیقی این را کأن ملاحظه می‌کنند می‌گویند وحدت وجود است یعنی لیس غیره دیار، یعنی هیچ غیر او موجود نیست. اما یک معنایش که مرحوم آقای مطهری رحمه الله علیه توجیه کرده کلام این‌ها، دیگه مقصودشان این است، هیچ عاقلی می‌تواند بگوید غیر آن دیار، پس خدا خلق نکرده چیزی را، غیره دیار یعنی توی آن نظر عرفانی کأن هیچ چیزی را نمی‌بیند، او محو در جمال خدای متعال است، می‌گوید غیر از او چیزی نیست اصلاً چون توجه ندارد به غیر، یک معنای این جوری.

حالا این جا هم همین است. اصلاً فقط زل شده توی ماهیت، به غیر ماهیت توجه ندارد، قیود دیگر را توجه ندارد که حالا جمع بکند یا رفض کند.

می‌فرمایند که: «و إنما هو من قبیل عدم لحاظ القیود نظیر ما یقال فی تحلیل الاطلاق» در بحث مطلق و مقید که آن جا جمع القیود است، رفض القیود است، یا نه، عدم لحاظ قیود است. «بمعنی أن الواضع یلحظ الطبيعة و یضع اللفظ لنفس الطبيعة فعند وضع كلمة السراج مثلاً یلحظ ذات ما له الاضائة» خود آن که اضائه دارد، نور افشانی دارد، «لا خصوصیات المصادیق من کونها بدهن» آیا این ما له الإضائه با روغن، مثل روغن چراغ که آن وقت‌ها می‌گفتند روغن چراغ.. «أو نفت أو قوی أخرى حدیثاً» مثل بنزین یا مثل گازوئیل یا هسته‌ای یا خورشیدی یا باد و امثال این‌ها حالا که از حرکت انسان هم می‌خواهند برق بگیرند، خب ممکن است. من توی ذهنم می‌آید که اگر بناست از حرکت آدم‌ها بخواهند برق بگیرند چرا کف خیابان‌ها، کف جاده‌ها را، خب اگر چیز کنند برق تولید می‌شود دیگر.

س:

ج: آره چرا این کار را نمی‌کنند. برق پاک و هوای پاک، الان هم که مردم دارند راه می‌روند توی خیابان و این قدر...
س: توی اروپا هست.

ج: هست؟